

هذا
کتاب مطاب
تاریخ سلاطین یونان و
تاریخ حکمای فلاسفه یونان
بسی و اهتمام سیرزا محمدرضا
الکتاب شیرازی مؤلف
طبع در آدینه
۱۳۱۱

هولستان

تاریخ قدیم یونان و تاریخ حکما فلاسفه
یونان که از لغت نگارین بلغیت فارسی ترجمه
شده بجهت استحضار آینه‌داران از گذشتگان
گذشتگان که عبرت گیرند و تجربه آموزند
با اهتمام میرزا محمد ملک المکاتب شیراز



تذکره



۲۵۹۷

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ کرکیت یعنی تاریخ قدیم یونان و تاریخ حکما و فلاسفه یونان

چونکه یونان از ولایت مشهور قدیم دنیا است و از یونان همه علوم و صنایع و حکمت و ادب از یونان
 ولایت مدیترانه محدود با ممالک عثمانی و از آنجا که در این ولایت در قدیم شهرهای بسیار
 شکل مشال برهمنان است که بر تن و افعال دارد و او اسلحه منقسم در سه قسمت بزرگ است یکی در
 دیگری است و دیگری در پونتی که قسمت جنوبی این زمین است هر یکی ازین بلاد در چندین ولایات کوچک
 تقسیم شده است و جزایر متعلقه یونان چندین جزیره است و دیگری سیکی و با بعضی جزایر دیگر که تخمین عدد آنهاست
 میشود از بعضی اوساط این ممالک مشال است بر جبال متعدد که در رستمان برف آنها را پوشیده دارد و هوای ملکت یونان
 معتدل و سالم و خاک آنجا حاصل خیز خوب است طول این ملکت چهار صد میل و عرض سیصد و پنجاه میل است و ولایات
 معروفه در کشور که اهل یونان قدیم گویند که مشهور پرشس است و پایتخت آنجا بود که در این ملکت
 در جانب مغرب اتفاق افتاده شهرهای معروفش از شهر ار است یعنی آریستیا که در کورینت است که در
 سیسیون و در پونتی سیسیون درین قرار آتیگا که آریستیا و آریستیا که در سیسیون است که در
 که پایتخت است و در هر یکی ازین ولایات حاکمی و سلطانی بود که اسامی آنها در تاریخ بطور مختصر یاد کرده اند

استداسی تاریخ

بعضی از مورخین عرب و برخی از اهلالی یورپ و فرنگستان را سکان این است که ساکنان ملک یونان نامند
 یافت این نوع بودند و در زمانه سابقه تاریخ با کفار و یونان خودشان و مشی مش بودند و تقاضای خشنه ان
 از اشعه قوت ایشان شمار اشجار و اصول نباتات بود و در منارات و جوف اشجار سکنتی میکردند و از
 همزد است و فلاحت بسیار بود و بهره نداشتند فلاسفه سیسیون که یکی از روسای قوم فنیقیان بود اما آنجا و خدمت

نه به آنهارا با پل و قنار داد و آنگاه تعلیم کرد و پیشش کوکب سبزه او را زیاد کرد ای سید هشتمند و پیردی او را میگفتند
 پس از آن پیشی که از نو ساسی قوم کسبیم بود آمد و در این ملک سکونت گرفت و خانهای محترم برای آنرا تزیین نمودند و
 حیوانات لباس تزیین داد و چند فریاد که بگفت بنام داده بر زمت مشغول شدند و از اختلاف داخله ملک متنا
 در بادیه خلافت و سرگردانی بودند و هرگز اتفاق نمیشدند که متفق شده ملک خود را آبا گشند و تمامت
 و خلافت را در واج دهند پس از چندی یونان برادر قطان بن عابرس پس از آنکه از خدمت پسر سفر کرده بخت
 در بین وطن جست و پس از چندی از ارضی بین نسیه بیرون شده در اقصای افریقه مغرب اقامت نمود و
 و افتادش چون بسیار شدند در بعضی از ارضی مغرب سفر کرده در هر مرتع در بی طرف میشدند و جمعی کثیر مردم
 شجاع در میان ایشان بود و هر جا که میرسیدند غالب چهره چنانکه هیچ گروهی توانست ایشان را از خروج
 و دخل منع کنند و منظور اجتماع از سفر کردن آن بود که زینتی و نشین بر گرفته و در آنجا مسکن کنند
 با مردم و ظهوری با ساسانی فراموش شود چون زمین که حال مدینه آنکلی و شهر حسن مینامند رسیدند مگس
 با صفا پستند که اقامت را شایسته و توطن را در خور است پس گروه کرده شده در آن سرزمین منزل
 کردند پس جمعی یونان در زمین آمدن رمل اقامت انداخت دی چون مردمی شجاع و فیهه بودند
 اولادان یونان میبازدشت اندک از آن بر جماعت خویش و سکنه آن دیار پیشی جست و بر تمامت آن
 سرزمین فرمان روا گشت و آن سرزمین را تمام یونان نمود و ابا لی آن ولار اتریت نموده گشتن و جنت
 زینتون را تعلیم آنها نمود مدتی مردم آن خطه سرانقیاد بر خطا مرونی او میگذاشتند و صواب و صلاح وی را
 سرایه فوز و فلاح می پنداشتند تا آنکه جریوس نا توان گشت و زانش بکران آمد چون که آثار هلاکت
 خویش یافت پسران خود را با او نگاه داشتند تا آنکه سرانقیاد جریوس تعلیم سالی انگا پانز
 بعد داد و نصفت گوینت رده گفت جانب دروینت سار و در دیده بر روی بیست دیده کشاد
 دارد که با جبارت ایشان بشود و کار ملک ایشان گردد و شاهندان که با هم کیدل باشند دست
 از دامن جبارت گونا با شده اگر آفت جبهه باشا در رسد از این گفته بگرفت جویند و طریق نفاق پوشید
 پس دیر نشود که بسیاریان ملک انهدام گیرد و جلالتین حکومت انجام پذیرد چون این کلمات گفت
 ملک یونان را بجا به قسم مساوی منقسم ساخته هر قسمتی را بفرزند می برد و خود از سرای فانی رخت
 بد پس پسران جریوس در ملک حکومت بر پر و جوان داشتند و بیاری بگفت دیگر روز میگذاشتند
 حکومت در میان ایشان بود تا در وقت بعد از آدم علیه سلام سکراب یکی از باشندگان مصر که شب
 و باخاندان فاطمی میگشت و از میان قوم شمرده میشد از ملک مصر بیرون شده آمد و ملک ایجا سکون

جریوس

جریوس پسران جریوس

شد و مشتق از ذلت انگور و ساختن آلات و اسباب نقل است و علم مسادن و فن کجاست بگردد
 بر دم آموخت ابتدا طریق نوشتن سطر را از طرف یمن میگرداند و سطر را تمام میگرداند بعد از طرف چپ سطر دیگر
 شروع میکند و پس ایشار و اداین صنایع است و نقل بلاد یونان و از آنجا بسیار بلاد مغرب اکتس فریان گذارند
 چون سکر آب را مردی شناسید و بدو آثار نجاست و شرافت از ناصیه او مشاهده کرد و قدم و پیرامان کشیده
 و همه روزه بر تعظیم و تکریم او میفرود تا گاه مخالفه و موالات بدینجا کشید که دختر خویش را بجا آن نکاح سکر آب
 در آورد و سکر آب و دخاتری مکانی لایق پسید اگر دو از دختر اکتس دختران و پسران آورد و همه بکمال باشد
 و بلوغ رسیدند چون اکتس از جهان بار بر بست و رخت برای دیگر کشید او را فرزند می بود که جای پدر بود
 صنایع ملک بحکم مصاهرت و مطابقت سکر آب را بسلطنت نشانند که خدمت او را بر بیان بستند و ملک بافتند
 و لغایت بود شهر آسن را دارالملک فرمود و پای تخت خویش را در آنجا مقرر داشت و در آبادی و رعیت پروری
 کوشید و بر این دو از ده فرزند بود که همه کار میدان و ایوان نیک بستن آفتنی و ساز بزم و رزم نیکو دستندی چون
 اکتس نزدیک شد پسران خویش را طلب داشته در آنجن بزرگان مملکت حاضر فرمود و ارضی ایجا را دوازده قسمت
 کرده هر قسمی را به پسر میسر و پیشتر از آنرا سود و زیان آگاه ساخت و بچین اتفاق ترغیب فرموده رخت از جهان
 بیرون برد در آنوقت حکومت ملک یونان از خاندان جریوس بفرزندان سکر آب منتقل شد در آنوقت مملکت
 به دوازده حصه منقسم شد و غالباً با یکدیگر در تنازع بودند پس از آن بزرگان دولت مجلسی منتهی نمودند که مالی دو مرتبه
 و کلای این دوازده ریاست در آن مجلس مجمع شده مشورت کنند در امور ملک خود و غرض ازین مجمع این بود که
 ریاستهای دوازده گانه را با یکدیگر بصلح نگاه دارند و با هم متفق سازند در مخالفت دشمنان بیگانه نخستین خدمت
 و اتفاقاً که یونانیان کردند در مخالفت و ضدیت بر آبی بود کیفیت این فغان چنین است که پادشاه ملک تری
 که نام او بار سیر بود بدزدی زوجه سئلاس یکی از پادشاهان یونان را برد و تمام پادشاهان یونان متفق شدند که
 بی سسی را تناس کنند که یازده و صد کشتی برداشته و آنه شمر می شد و پس از دوازده سال محاصره شهر را
 گرفتند و برای منقرضه و بنیان او را ازینج بگردند و یونان در نزدیکی شهر برای جای دیگر آباد کردند در آن محصر
 یونانیان از علم شکر کشتی و جنگ پیروز و قوف داشتند و در بنات غالباً فردا تراغ میکردند و پیشکرم
 و موجب نمایند بلکه اجرت آنها از خارت شکر خصم دولایت دشمن بود و صلح عرب ایشان ترخان و زرتو کردند
 بود خلاصه پس از آنکه دوازده تن پسران سکر آب در مملکت ایجا حکمرانی در قسم خود میکردند و چون از جهان بگذشتند
 جای خویش را به پسر میزدانستند از جمله کادرس پسر زاده سکر آب که فارس میدان و عارس یونان بود پس
 استبداد بر افراخت و در فیصل مہات ملکی استتعال نمود و از همه اولاد سکر آب سرمنند بود و بی نهایت سخت کرد

یونانیان

سکر آب

مجلس

سکر آب

لهذا یونانیان نظریه تعدی و ظلم زیاد مجبور شدند که جلای وطن کنند بسیاری از آنها خانمان خود را با کرده
 در ایشیا صیقل متوطن شدند و برخی بکلیت ایالتیایا مسکون شدند در اینوقت یونانیان منقسم شدند به دو فرقه کفره
 اولی اسپرطه و بیک فرقه ایالی اسن پس از آن او نوس در ایشیا اسپرطه بر سر حکومت شمر شد و روزگاری
 بر تن وقت اسور مردم قیام نمود چون روزگارش پایان آمد و هنگام مویش رسید سران خویش را که یکی
 لیکور کس نام داشت و آن دیگر پیدکت حاضر شد و ایشیا اسپرطه را همت کرده با ایشان سپرد که
 بشا رکت یکدیگر حکومت کنند و او بعد پدید آمدند بعد از وفات او نوس برادران با هم طر بوق و فاق سپردند
 و مدتی با هم حکم رانی نمودند و مردم را بعد از وصفت امیدوار داشتند تا روزگار پیدکت به ناست رسید
 او در آنی بود نیکو خشار که از پیدکت حمل داشت در اینوقت مردم فریبان دادند که لیکور کس در آن حکومت
 و ظلم و ستم آن مساعی بیله مرعی دارد تا فرزند پیدکت متولد شده بگذر شد و بلوغ رسید تا آنکه هر کس هر چه
 خویش را منصرف شوند لیکور کس خود نیز برین سخن بعد استمان بود لیکور کس چون مردی بود نیک
 خوی و پسندیده اطوار و با علم طبیعی و صفا فطری حسن جلالش دلها را بفریفتی و جانها را بشیفتی همانان
 پیدکت از دیرگاه هر وی در دل داشت منتظر فرصت میبود تا وقتی که بارگذاست پسری آورد و هرگز
 پسر نامزد وی گشت اینخی را اسباب تقرب کرده بخدمت لیکور کس معروض داشت که اگر مراد
 شبتان خود جای داده بچاله نکاح در آوری آن طفل اگر از پیدکت دارم بدست خود بیاک سازم بکلیت
 یکبار بر تو مقرر شود لیکور کس گفت حاشا که من حقوق برادر فراموش کنم زین بدینیا بفر و ششم بلکه
 اکنون خاطر من هست که قانونی در این مملکت مقرر دارم که کار با بعد از سنجیده شود آنگاه پسر پیدکت را آورده بر تخت
 سلطنت بنشاند و برای خدمت او زیرو و دیر معین کرد و فراموش پندیده با ایشان آموخت که جهات علمی ابدان
 روش فیصل دهند از جمله قوانین آنکه حکم نمود که اهل اسپرطه تا مادامیکت جاغدا بخورند که عینی و فخر یکجان باشند و
 اطفال فقرا را بزرگ کنند و پرورش دهند بخرج عموم خلق و بسبب شرب خوارگانی که به صورت ضعیف بودند را
 بگرداند که بگردد و اطفال با پستی که بر سر خان طعام بایستند و اسماع کنند آنچه که والدین آنها می گفتند
 اطفال را اجازت بود که سرقت کنند اگر کسی طغفت نشود این فقره را با آنها می آموختند باین اراده
 که آنها خداع و متکار شوند برای مو که جدال و قتال مردم اسپرطه را زیاد طالب بودند که اطفال ایشان بگردد
 دارند شراب خواری را حکم میکردند که غلامانسان شراب بسیاری بخورند و پستی کنند تا عیب نورانی
 بر آنها معلوم شود و مرکز باین امر نگردد و قبی که لیکور کس کتاب قانون خود را عام کرد و از اسپرطه سرگت
 نموده بسوی مصر رفت و چندی در مملکت مصر مظهرت خدمت علما و حکما را نمود و از مملکت داری و نظام

جید

از این کتاب

خلق بقدر توانائی فرا گرفت از آنجا بروش ستیا جان بیلا دهند و ستان رفت و از رسوم و آداب آن
 مملکت نیز آگهی حاصل نموده با دلی اناراه مملکت یونان پیش گرفته باراضی سپهر طرآمد و در سها و شاهی سلطنت
 را از میان برداشت و کار مملکت را بر دولت جمهور که نهشت و عطا و دانیان بلاد خویش را از اطراف
 طلب داشته بهار المملکت حاضر ساخت و مشورتخانه بنیان نموده اجمع را به آنجا جای داد و ایشانرا
 از آن قوانین که از مصر و هند فرا گرفته بود بسیار سوخت و فرمود چون کاری از امور مملکت داری پیش آید بر
 اهل مشورتخانه عرضه دارند تا ایشان غوررسی کرده هر چه یکی بیکت دل دیکت زبان شده حکم کنند از آنم
 در زد و ازین روی مردم برنج واحد شد و تقویت و فرمان برداری پادشاهی استین فلاحی بستند و حکام هر
 طریق عدل جاری شد و فرقی در میان وضع و شریف تا ندین بدشس بر بزرگان مملکت صاحب افتاد چه اگر یکی با
 با زیر دستنی بناز عتی پیش می افتاد در مشورتخانه حاضر شده در میان ایشان کار بعدل میرفت صلاحیت
 بزرگ و کوچکت ملاحظه نمیشد لهذا اشراف و همان مکت دل بالیکور کس بد کردند و ازین قتل و کربسته اسکند
 نامی که بجلاوت طبع موصوف بود آنکا مشورتخانه خاطر می افسرده داشت برای هلاکت لیکور کس کجیت شده
 کز می گرفت در معبر کین نشست چون لیکور کس بر او عبور میکرد و از کین جسته که ز را بر او فرود آورد دیکت شیم
 او را کور کرده از پیش کبریت مردم خوفنا بر آوردند و از دنبال بسکندر شافتند او را گرفتند و بخدمت لیکور کس
 آوردند تا او را بکافات عمل گرفتار کند لیکور کس گفت وی مردی جاسل بوده و خیر خلق را ندانسته
 زیرا که من زحمت کشیده مسالکت بیده و پیروم و خود را از سلطنت عزل کرده کار بر جمهور مقرر و شستم تا بعد از
 من شکر و رعیت بر فاه معاش کنند اینک در پادشاهی من بلا کتم را و بجهت ساختی و دیده ام را از دست
 حائل نمودی ما من ترا سزا نیکم باشد که ازین غفلت باز آئی و از کرده پشیمان شوی پس بجز سو و در بارها کردند
 نخل شده و ازین شهر سازی در خدمت لیکور کس و تقویت جمهور سخت بکشید تا کار استوار شد و دولت
 جمهور استقرار یافت و در سپهره دیگر پادشاهی معین و شخص نبود تا در اسن باز اولاد هیچ سکر اب سلطنت
 زیست میکردند و هنوز فانی نبود مردم آن بلده حدود و یاسانی بستند تا در ۹۸۰ هجری بعد از ظهور اسلام
 سلن نامی از مردم بسزیره سلس که بجصافت عقلی و وزانت رای استهار داشت در بلده اسن فر مانگ
 گشت و از مصر قانونی آورد و در وادوات جمهور صدوی معین کرد و بخلاف نوشت تا مردم در مقام
 تقاضا بکار بندند مردم اسن او را عظیم محترم میداشتند و فرمان او را مطیع و مستقاد بودند تا زمان او
 میرشد و کار حکومت بسزیره اسن مقرر گشت وی نیز مردی بود نیکت خوی و مردم را نیکو می داشت و هرگز
 بعدل و نصفت دم بر نزد ما کین اسن در زمان دولت او آسوده حال بنیستند تا با اینهمه قوانین

جمع
 جدول

عبدالمجید

سکن بازمیان برداشت و قانون خویشتن را بکار می بست و خود را پادشاه قرار داد و بزور خود را مقتدر ساخت و پنجاه سال حکومت نمود و بعد از او دوازده پسر بود یکی پسر و دیگری پسر پسر
 لا بزم کار سلطنت را بدیشان که شست ایشان بعد از پدر در شهر آسن را بخت حکومت بر افروختند و وقت
 بشرکت سکرانی کردند چنانکه نام ایشان را همه ملکت یونان مشهور گشت و همه روزه قانون سلطنت و رسم از او
 و علم شعر و اخلاق از مصر بیونان می آوردند و مردم را می آموختند در آنوقت پنداران مردم را چشم بر شمر میزدند
 کوس بر بیایات حماسه بود که از اشتیاق جنگ و میل بناورد و پیوسته در میان شهر با سلاح نبرد میگردیدند
 دشمنی قوی می بستند تا با او رزم آزمانید و گاه گاه نام سلطان ایران میرودند و یاد رزم او میکردند و مردم
 در حقیقت و اهل حرفت هر چه از مرز و بوم یونان بودند با زاد می میر بستند و لشکریان که شصت هزار تن در
 آسن بودند طریق جاگری و بندگی می سپردند و خرج ملکت را بجمه مردم لشکریان بر می و جگری می ساختند
 و ایشان را در نوع پایوه جنگی بود که بیک طایفه را سنگین با می نامیدند و اجتماعت هر یک پسر از آسن مقدار
 قاست خود داشتند و با شمشیر و نیزه نبرد میکردند و ایشان را که نبرد می نمودند بلکه بیشتر حافظه و عادت خانه بود
 و چون جنگ می شدند بیجای در مصاف گاه ایستاده بودند تا طبقه سنگ را که آلت حرب است آن فلان و تیر و جان
 بودند چون در میدان آلات جنگ خویش را بکار می بستند و قوی دست بندند بسوی سنگین بار بازمی آمدند
 از پس ایشان که از پسر خود سدی از آسن کرده بودند می ایستادند و حربه خود را بر تیر کرده و سنگت فلان می ساختند
 و یکباره میدان می آهستند و جنگ در می پیوستند این قسم یک نبردند و از علم لشکری و جنگ نظام و قوی
 نه آهستند آنوقت بعد از روزی چند که پسر که پسرش بشراکت حکومت شهر آسن کردند پسرش و دوازده جان گفت
 و حکومت با پسرش ماند و مردم آسن که فتنه انگیز و جنگجو بودند او را مکلفی بر آمدند و فرمانی بشایسته نبرد
 پس چون شاه دیده نمود که با مردم آسن غلبه نتواند کرد و اگر از در مقام بر خیزد ملکت موروث از دست بدر میشود
 خواب چنان گشت که استظهار از پادشاه ایران جوید و خود را از منوبان آن دولت شمارد تا مردم ناچار
 سر در پیش فرمان او گسند پس نامه بر از تفریز که در اینوقت از جانب همین سلطنت مصر و شام داشت
 نکاشت که اینک پادشاه ایران بیک نیمه از یونان را در تحت فرمان دارد که مرانگک باشد که
 فرمان چنین پادشاه برم و از جانب وی حکومت کنم اینک مردم آسن خلقی فتنه انگیز و مردمی آشوب طلبند
 که مرا آن توانائی نمانده که ایشان را سیاستی سزا کنم چون از دولت ایران احانتی رود این کار منست که
 و مادام که زنده باشم فرمان پذیر خواهم بود این نامه به یکی سبکت پی سپرده او را بشهر آسن که دوازده ملک
 از تفریز بود که سبیل ساخت مردم آسن چون بد آهستند که پسرش با صنادید در گاه همین طریق نمودند بیاید

و بدان اندیشه هست که با سلطان بخت ایران بدیشان نظر جوید و جماعت نیز نامه به از قفریز نگاشته که ما را از
 فرمان برداری ملکت ایران انکاری نباشد لکن بتقسیم بر آن کفایت نیست که سلطنت اس را تواند کرد
 و ما به از حکومت او نفور خواهیم بود و چنان که جان در بدن داریم با فرمان او کردن نخواهیم که اشت چون
 هر دو نامه به از قفریز رسید گفت مردم این هنر نیست که چندان از در طغیان و عصیان بپسندند که پادشاه
 خارشزند و او از سلطنت خلع نمایند نامه بدیشان نوشت که سلطنت همیس را مستقیم شمرید و حکم او را از دل
 جان مطیع و منقاد باشید و اگر لشکری بدینجا نب فرستم که از جنگ پیل و تنین نبراسند چون نامه
 از قفریز به اس رسید مردم گفتند ما را چه افتاده که زبون و ذلیل صنادید ایران باشیم و سلتیاس با
 که یکی از بزرگان کاراندیش بود بر خویش سپهسالار و حکمران ساختند و بر پیش شوریده او را بگریختند و
 مجوس داشتند چون این خبر به از قفریز رسید ششم بروی استیلا یافته کس نزد پادشاه فرستاد صورت
 عالم را عرض داشت بهمن فرمان داد که از قفریز با سپه هزار سواره و پیاده که لازم خدمت آیند
 قصد ملکت یونان کنند و ما را اینس را که سپهسالار لشکر بود با سپاهی نامحسور ما مورد داشت که پاد
 را رضی تاختن کنند و رونق و فتح سپاه بری با او باشد و سپاه بگریز با قبریس سپرد تا اینجمله ملکت یونان را
 به تحت فرمان آرند نخستین ما را دانیس با لشکر خویش باراضی پورپ شد و از آنجا آهنگت شهر مسدن نمود
 و سپاه بگریز فرمان داد که از روی دریا از تنگ کوه اساس گذشته بملکت یونان شوند ناگاه در بحر طوفانی
 شدت شد و سپه کشتی از مردم ایران را عرق ساخت و از آن حادثه بمیت هزار تن از لشکریان کشته
 رسیدند و قبایل سراسری نیز در خشکی طشکر گاه ما را دانیس ششین چون بودند جمعی کثیر را عرض تیغ و تیر ساختند و ما را
 دانیس نیز در آن جنگ زخمی سنگریافت لاجرم دیگر مجال درنگت برای او نماند ناچار غریمت ایران نمودند
 هنگامیکه مردان جنبکی یونان سرگرم قتال بودند پیردان و زنان و اطفال در شهر ماندند حیران و سرگردان
 و متفکر و اندویناک در این اثنا یکی از لشکریان ایشان خون آلوده دوید و در بازار شهر از سر تا پا پر از جسم
 و بجائی که تمام خلق از مشاهده آن گمان نمودند که ایرانیان فاتح و منصور شده اند و آن سپاهی از جنگ
 خشم گرفته بگردان سپاهی مجروح جمع شدند و با کمال هراس جای حال گشتند سپاهی بگریز
 خود نموده و چنان مینمود که تاب و طاقت آنرا نداشت که بیان کند خبری را که آورده بود و ولی کمال شگرت
 کرد و بهر نوعی که بود او را از خود را بر آورد و گفت خوش بشید هم وطنان من که فتح از جانب ماست این
 سخن گفت و جانش از تن روان شد خلاصه کلام پس از شکست ایرانیان بتقسیم فرضی بدست کرده از
 اسن بسوی ایران تاخته بحضرت پادشاه بهمن پوست پادشاه بهمن در حق و الطاف و اشفاق خسرو

فرمود و پیش متعهد شد که هرگاه پادشاه سپاهی با وی سپارد و مملکت یونان را مسخر دارد و همین دیگر
باره از ابطال لشکر فوجی عظیم به تنجیر یونان مامور ساخت و پیش راهنمایی کرده ایشان را بدریا در آورد
و چنان راند که ناگاه از میان ارضی یونان سر بر کرد و یکصد و بیست هزار تن سپاه ایرانی را بدیده سپاهی شهر
اسن فرود آورد آنگاه پیام بدیشان فرستاد که بی جنگ دروازه بکشایند و بخدمت گرایید تا گناه شما آمرزید
شود و اذیت و غارت محفوظ مانید مردم اسن چون این خبر بشنیدند کس بفرسوی فرستادند تا از مردم
یونان مجینی و یونانی که برند و با ایرانیان جنگ در اندازند از بیم همین چکس بسیاری ایشان برنجو است با آنهم
سر فرمان در دنیا و روند دروازه را بسته بقلعه داری مشغول شدند و گاه گاهی از قلعه بیرون آمده رزمی
مردانه میکردند و جمعی از مردم ایران را بقتل می آوردند و حاقبت الامر سپاه ایران سستی گرفت و روزی جنگی عظیم در پیش
گیت نیمه ایشان گشته شدند و بقیه اسیر بدیاد آمده آهنگ ایران کردند و صورت حال را عرض پادشاه
رسانیدند و آنس که از دست یونان کوفته خاطر بود عرض کرد که پیش ازین با جسارت اهل یونان
و مساز بودن دولت را خسارتی بزرگ باشد باید این کین را از ایشان بحسب و نام بلند شده را است
بهمین حکم داد تا لشکر جمع شد و آهنگت یونان نمودند خبر باد تیلار سردار لشکر اسن بردند که چه آسوده نشسته
اینک چندان سپاه از ایران بین سومی تا ختن کرده که اگر خدنگت خود را از زبان رها کنند هوارا ابری شود
پدید آید از تیلار هیچ اظهار پیشانی نگرد و گفت اگر خدنگت ایشان در هوا ابری بر آید نیکو باشد چه مادر سپاه
جنگ در اندازیم از گزند آفتاب محفوظ مانیم و حکم داد تا دو سینه و بنما کشتی جنگی که متباد استند بدریا
در آوردند و شش هزار کس از ابطال سپاه را مامور ساخت که در بنجا رسیده دیده بان باشند و سپاه ایران را
از آراه منع کنند و سپاه بزی را در هرگز ناگاه باز داشت لقمه از دریا و بیابان جنگ پیوسته شد و لشکر
ایران شکست خوردند چون این خبر بهین رسید غضبناک شده خود کشتی در آمده با سپاهی چون ریکت بیابان
بدریا راند و بار ارضی یونان و بشده طی مسافت میفرمود و بهر شهر و دیه که میر رسیدند و ویران می ساخت تا چون
این لشکر اسن از جنگ باز نمی شدند و در هر روز از کتاری سیر و ن شده مصاف میدادند در بوقت
بهمین عزم تنجیر شهر اسن کرد و بد آنسوی همی رفت سمتا کل که یکی از حکمای یونان با اریلا و دیگر صنادید شهر
اسن گفت که با پادشاه بی چون بهین مصاف دادن در پایان کار زردی بروی آورد و شهر اسن با مال
سم ستوران کرد و صواب آن است که مردوزن را از شهر اسن کوچ داده بکوشه کریم مردم سخن او را
از در فرودانش دانستند و شهر اسن را از مردم و مال تهی کرده بجزیره ترازن که بختند و بعضی از مردم
که خادم معابد ایشان بودند گفتند ما ترک مقام خویش نخواهیم کرد و با دشمن جنگ خواهیم کرد در میان

خویش با نند و چون بمن برسد با سلاح خبر میرون شده و آنده مصاف دادند تا جگه کشته شدند و چون
بشهر در آمده تمام آن بلده را خراب ساختند و آثاره علامت معابد را بر حسب حکم پادشاه بر گرفته بد الملک
ایران فرستادند تا نشان فتح سپاه باشد در اینوقت مادر بنیس در حضرت پادشاه معروف شد و پشت
که بنیس ازین ملک الملوک را در این ارضی توقف بایز نیست صواب است که مراد بنیس هم مانور فرموده خود
به جهت فرمانده سسول می با اجابت مقرون افتاد همین پیشکر خویش روانه ایران شد تا مادر بنیس با سیصد هزار
تن مرد سپاهی در یونان ماند و انجاعت را پیوسته محصور داشت علی ایچله سمت کل حکیم که از آن چند نظمت
که با بل یونان فرمود محل برنش یافته بود در اینوقت با ایشان گفت که حاجت ما بدست پادشاه ایران تا بود
خواهیم شد اینک مادر بنیس در سر دس با سیصد هزار مرد را در اسکون دارد روزی بره غلبه کند و کار این مرد
تباه شود شایسته است که با او سخن از در مسلح را نیم و مروتی خستیا کنیم ایشان نیز با وی همه استمان شدند
تخف و در ایاد بر گاه مادر بنیس فرستادند و از در ضاعت بیرون شده مسلح طلب آمد مادر بنیس نیز بنویس
انجاعت را با اجابت مقرون داشت و قرار بر صلحی افتاد و مردم یونان مطمئن شدند پس از آن زمان که
و آبا ان نمودند و دیگر باره یکسب علوم و کار صنعت پرور شدند و آریستدرا که مردی به بدو است از میان
برگزیدند بسیار مخارج دولتی با وی گذاشتند از این وی مسائل ریجید و کار او با مردم مناظر کشید
مردم یونان چشم از حقوق او پوشیدند و بر آن شدند که کنه دولتی بر دی وارد آریستدرا را با پاراز میان
ایشان قرار کرده بملکت ایران آمد و با بمن پوست و محل الطاف پادشاه شد تا روز کارش تباه گشت
چون کار مردم یونان با ایرانیان بصالحی انجامید و از بنوی آسوده شدند خود بخشی با دیگر کرد بستند و هر روز
سازمقا که و مجاوله طراز دادند و کار آن ملکت بر ملوک طوا ایف میرفت تا آنکه پس از چندی از شخص
عظیم ایشان رفو استند از شهر اسن همین آریستدرا و پر تجلز و این شخص آخرین حاجت شخص او از پیش
گشت در زمان حکومت جمهوری یونان شهر اسن کاچی با آن منوری و آبادی و عظمت رسیده بود و چون
در عهد اوقا این شخص رسید و شهر اسن عروس جهان و شهره آفاق گشت و نیز بحسب علم و دانش منور
یدی معروف عالمیان شد و لا کون اهل اسن غایبانی و فاد و کافر نعمت بودند نسبت به بر بی خود و مکر با این شخص
به سلوکی نمودند در او آخر فرمان دانی پر تجلز نا خوشی و با هم رسید در آن که بسیاری از خلق بدان شدند و چون
همه اسیر شد همان بلا شد بعد از مرگ پر تجلز جنگی شروع شد در میان اهل اسن و اسپرطابیت و پشت سال
طول کشید بلا ی عظیمی االی اسپرطاب بر اهل اسن آوردند و حاجت اهل اسپرطاب غالب نمود و کشیدند
و شهر اسن را مستخر نمودند و بنسکامیکه دیوارهای شهر مذکور را خراب میکردند شروع بنوختن ساز و نقاره نمودند

اکنون جل اسن واقع شدند و تحت حکومت و فرمانروائی تنی کس از اهل اسپرطالاکن زمان ریاست بنام
جولی آنها بیشتر از سه سال نبود اما شخصی ترسیلیوس نام از اهالی این ایالتی ملکت را تحریک نمود که مجدداً سعی در کشتن
نابیند و آزادی و خلاصی خود از بنک فاشین و غالبین خود یکی مد کرده آن سی نفر ظالم را از اسن بدر کرد و بار دیگر
آن شهر مسموم و آباد گشت همان حکومت قدیم و یکبار در آن جاری شد و بحال خود باز آمد چندی نگذشت که
جنگی عظیم واقع شد در میان قیس و اسپرطالاکت این بود یکی از امراء اسپرطالاکت دست شرف از دست
بر قلعه که میا که یکی از قلاع قیس بود و اهل قیس درخواست و مطالبه نمودند که قلعه مذکور با آنها مسترد گردد مشول آنها با است
رسید یکی از جوانان قیس پسید اس نام که مردی بود شجاع و وطن دوست تدبیری نمود که آن قلعه را از بنک
ضمیم بردارند با اتفاق یازده تن مرد و بیاس زنمان داخل گشت با اهل تسدیان که چشنی و محمی و شش
و پنجاه نفر آن فرقه مشول عیش و نوش بود این دوازده تن با شمشیر تمام سردان و سرگردان آنها را
بقتل رسانیدند اگر کپاس که بزرگترین رؤسای اسپرطالاکت بود در آن روز خطی یافت مشعر بر خبر آن اتفاق
لاکن مشارالیه بدون آنکه مطالعه کند آن نوشته را بر زمین انداخت و گفت فردا اول کسیکه از دم تیغ در گذشت
همین کس بود بعد از آن بسیاری از ریاستهای یونان حمایت و مدد نمودند با اهل اسپرطالاکت را فوراً آنها را آغاز
جنگ نمودند با قیس در اول چنان نبود که اهل قیس مغلوب شوند و لیکن قضیه بر عکس حکم آنکه چه آمد توفی
بودی کتی چه برکت زنجیرها بکسلد اینها ندانند اس که یکی از جنرالهای لشکر قیس بود مردی بسیار شجاع
و کار آزموده بود با ۶۰۰۰ عمر و مقابل شد با ۳۵۰۰۰ کس از اهل اسپرطالاکت داد اهل اسپرطالاکت را و اهل
فتح عظیمی کردند و کلیتاً میراثش که سالار لشکر اسپرطالاکت بود در چهار هزار کس را بقتل رسانید اینها
یکی از مردان بنک خصلت بود و وطن دوست بود چنین نوشته اند که این مرد گاهی اب بدروع ننگ شود
و در این زمان نفس باین خصلت در جهان محدود است نیکی صفات و خصال این مرد بلیل القدر کرد و طبع
مردمان است فطرتاً کینه ملک خود بود لهذا سعی میکرد دند در خواری و ذلت او اول دشمنان او عزم خود را
جزم نمودند که موجب قتل او شوند که حکم قاضیان قضا گشته شود اگر چه در این امر کامیاب نشد ولی
عازم شدند و مشارالیه را رئیس و کدخدای کناسان شریس ساختند با وجود این اینها ندانند
ابداً اندیشه بخاطر راه مداد و خاطر رنجیده نگر و زیر که میدهند که اهل قیس بآن به رقاری خود را
شرمند و حقیر ساخته بودند و را ببحر حال آن شغل را قبول کرد و گفت اگر این عمده مرا عزت بخش من
این عمده را عزت می بخشم با بجز چون هنوز جنگ انجام نشده بود بنا برین اهل قیس ناچار شدند که
بیکبار اینها ندانند اس را سالار سپاه خود سازند فتح آخریتی نمود فتح منتقینها بود ولی این فتح نقصان

عربی رسا نید با بل قیس انگر بسکامیکه اپنیانند اسس در معرکه کارزار سرگرم جدال و فعال بود و اهل سپهر طایفه
 سپاهی از طرف خصم نیزه بر سینه اش زدند کس از لشکر یان تیس سالار خود را با نیزه که هنوز در سینه داشت رو
 دست گرفته بچشم اش برودند آن نیزه همچنان در سینه اش بود و چرا جان را اجازت نمود که آنرا بیرون کشند
 زیرا که میگفتند اگر نیزه را بیرون کشند فوراً جانش بدر می رود اپنیانند اسس در آن کشیده بود و در حین خود با کمال
 ضعف و نقابست ولی ابد در خیال درو اندیشه مرگ نبود بلکه در فکر و نصرت اهل ملکش نبود و عاقبت مردی
 از سرگرم جدال آمد و خبر فتح آورد اپنیانند اسس این مشوره را شنید گفت مراد حاصل کشت آنگاه بدست خود
 آن سینه را از تن بیرون کشید و در دم جان بداد پس از مرگ اپنیانند اسس که سایر پادشاهان از بل تیس

تسخیر یونان به دست قلیپادشاه مدنی

قلیپادشاه

چندان زمانی نگذشت از انجام هشتام جنگ قیس که ریاستهای یونان گرفتار جنگ دیگری شدند که آنرا جنگ محرم
 میخوانند فسانه این روایت چنان است که اهل کونسل بزبان عظیمی مقرر نمودند بر خلق قنیس و لیکن خلق از دوا و
 بزبان سرباز زدند و گرفتار میان بستند که جنگ کنند ساکنان آسن و اسپرطاد و اکیا تقویت اینجاعت را نمودند
 از آن طرف امانی قیس و سلی طرف کونسل را گرفتند و قلیپادشاه مدنی را بهم سپاسی خود طلب کردند و بستی
 از سر زمین مدنی را از ریاستهای یونان شمرده اند و برخی دیگر آنرا ملکی جداگانه دانسته اند فی الجمله قلیپادشاه مدنی
 در ملک کبری لهذا بجزدیکه سپاه خود را بیونان داخل کرد و عزم خود را جزم نمود که آنکلت را قابض شود و خود را پادشاه
 و پادشاه تمام آن زمین سازد در ایوقت رضایه یونان آید جرات در شدت قدمه را نه اشتنا و آن حال را
 جنگ جونی و مردی از آنها صلب شده بود و بیچک از سپیدان پیشین نبود که قلیپادشاه مدنی دست کند تا کسیکه بسیار
 قلیپادشاه مدنی را در دود و استس بود این مردی از نصیهای جهان بود و از اهل آسن در مخالفت قلیپادشاه مدنی گفت
 در طاعام که تمام خلق آسن را بچوش در آورد و ترغیب و تحریک نمود که با قلیپادشاه مدنی که از آنکه ستمند مع ذلالت اهل
 این تاب مقاومت قلیپادشاه مدنی را در و ذو شکست خوردند تا مملکت یونان گرفتار شد از قلیپادشاه مدنی بعد از آنکه
 قلیپادشاه مدنی در امور سلطنت مستقل و تمنای خودش را حسب المرام بجهت خود حاصل دید و خیر عیاس پادشاه
 آسن را در سلکت از دواج خود در آورد و اوقات خودش را بعبیث و نشاط و خوش گذرانی و نهباط و شرب
 مدام صرف مینمود و مقدمات مردم را بکس فیصل مینمود روزی از روزها در حالت مستی مقدمه را انقضای نمود
 بر خلاف معادلت شخصی که مطامع واقع شده بود فریاد پرستید که دعوی خود را از نزد قلیپادشاه مدنی بسیار
 خواهم بر روز دیگر قلیپادشاه مدنی مقدمه را بر خلاف روز گذشته انفصال داد بزرگان یونان از اجتماع اینجراکات
 ناپسند اهل متفق در صد دفع قلیپادشاه مدنی را بر آمدند و اراده کردند که بسبب قلیپادشاه مدنی او را دستگیر نموده

بزر

فلیپ بعد از استماع این خبر پیش دستی کرده بالشکر فراوان عازم تنیه ایشان گردید و شکستی فاحش
 بایشان داده مملکی را بمعرض اطاعت و انقیاد آورد درصین مراجعت خبر بجهت اثر تولد اسکندر را با او
 دادند از آن پس مویطلب بود امور سلطنت و تکالیف پادشاهی را پس از آنکه ملک یونان را مسخر ساخت
 جوانی پانسیس نام از امر او را اذیتی رسید از یکی از اقربای فلیپ چون داوری به فلیپ برد مشایرا
 سر باز زد که بداد او برسد و آنظالم را مراد بد بنا بر این آنچنان مصمم شد که جان خود را بدو کهن خود را
 بکشد روزی که عروسی دختر فلیپ بود مجلسی استقامت بود که عقد موصلت آن دختر را بنید و پانسیس
 باینی برهنه داخل آن برشم و زخمی بر دل فلیپ زد که در دم جان بداد امانی آسن بی نهایت شادمان
 و خرم گشته از شنیدن خبر قتل او سایر ریاستهای یونان نیز سرگشی آغاز کردند در غنای لغت اقتدار رسیدن
 فلیپ پادشاه خوبی بود بهمت و سخا موصوف بقول تدبیر معروف و پرح پادشاهی در او خصایص و خلاق بنیاده
 در ذکر آغاز اسکندر بن فلیپ

ولس اسکندر

اسکندر طبعت یونانی خمشید روش است پادشاهی بود مال بقدر هر چند بین سال پیش عمر داشت که سحای پیر
 نشست در فنون جنگ ماهر و آثار شجاعت و کاروانی از ناصیه او اش ظاهر میبود که در اندک زمان خود را
 جای ما گیر نمود پس از آنکه بجای پدر نشست نخستین کاری که کرد با شوکت و قوت تمام در مکتب تهنه مغلوب
 و منقاد خود ساخت تمام ریاستهای را که در یونان یا غمی شده بودند و سپهسالار کل ممالک یونان
 گشت و داس بهمت بر مکر زد که با ایرانیان جنگ کند بالشکری زیاد از دوری می آید سپاهند در گذشت
 و از آسیای منیا رعبور کرده با ایران رفت قبل از آنکه بجد و ایران رسد در جانی که موسوم بود به اس
 تلافی شد با دارا پادشاه ایران که لشکر سعدتی با خود داشت درین مقام آسند در جنگی نمود و یکصد هزار
 کس از لشکر دارا ب رانجاک هلاک انداخت و او را شکست داد آنگاه بجانب شام روان گشت
 و شهر طبر را گرفت پس از آن مصر را گرفت و از آنجا به بخت کرده از فرات در گذشت که حمله بر دو
 دارا ب دارا ب لشکری عظیم تر از لشکر اول جمع آورده قدم بمیدان جنگ نهاد نزدیک جانی که
 میخوانند شش آریه در اندک زمانی ایرانیان پشت بمر که جدال نمودند و دارا ب را چندان قهرمت
 دست داد که فرار کند و زمانی نگذشت که بدست دو کس از رعیت ملک خودش قتل رسید پس
 ازین فتح اسکندر بجانب اسطخر روان شد که در آن زمان بای تخت مملکت ایران بود و شهری بود
 بسیار صحر و آباد و پر دولت بنسب کامیکه در اسطخر توقف نمود خود را مشغول داشت بنشاط و در کشیدن
 باده در گرفتن کام از وصال شاهان پیری بکیرشی از شبها در بزم باد شکامی نشسته بود در بیان

مجلس هنگامیکه سرش از باده کرم بود زنی از باشندگان آسن که او را همراه بود او را از غیب نمود که
 اسطر را آتش درزند و با بجه اسکندر آن شهر عظیم را توده خاکی ساخت چون ایران بکلی مستور و پیش از تمام
 مطیع گشتند اسکندر جمله بر ملک هند و سستان برد پادشاه هند و سستان که نامش قور بود با لشکر کران
 در مقابل اسکندر آمد بعد از کوشش زیاد منتهزم و دستگیر شده زنجیر بگردنش محاصره بجنور کند آوردند
 اسکندر از او پرسید که چگونه با تو رفتار کنم تو جواب داد که مانند پادشاهی با من رفتار کن این جواب
 اسکندر را بر آن داشت که بان اسیر گرفتار به نیکی و حسنلاق رفتار کند اسکندر بند را استخراج کرده مجد
 از او و انیدس در گذشته به سوگس رفت که پای تخت پارس بود پس از آنکه اسکندر از همین
 مراجعت کرده هفتیان محبوبترین مجبان و یارانش از کثرت شرب مدام از جهان در گذشت
 سه روز بگذرد بالای خاک در افتاده بود و خدا بخورد پس از آن جانی را که در نهایت شکوه و مجل
 ساخته بودند که جسم آن مرده را با آتش بسوزند آتش در زد بدست خود ایستاده توجه و زاری
 آغاز کرد تا جسم یار نگارش سوخت و خالستر شد بهتر آن بود که اسکندر عبرت گیرد از عاقبت
 کار بار خود ولی برخلاف همان اعمال قبیله و افعال شنیعه را بدینان روان شد که روز بروز دولت
 و اقتدارش بکاست و عاقبت وقتی در بز می در شهر بابل هنگامیکه مشغول کشیدن جام بود قوا
 بیمار شد و جام هلاک از دست ساقی اهل در کشید و دنیا را بد بکیران بنا کام بگذشت چون اسکندر
 بمرد همیشه را در تابوت عظیم شاهی نهادند و عظام و اشرف آن را برداشته در آنجمنی عظیم خاطر
 کردند آینه در سر و روم در آن محفل در پای ایستاده گفت اگر کسی را آتشی که آتشی باشد بکلی
 بر این بگرد و اگر هوای شجب نمودن باشد بر این بچغایه فیتان الذی کل شیء بالکلت الا وجه بعد از آن
 فحظه محقوف اسکندر را بجانب اسکندریه کیل کردند اهل مصر سجده بر آن بردند و بجای خدائی
 او را حرمت کردند و او را محسن و کرم خود دانستند و چون چشم مادر بر تابوت پسر افتاد بگریست
 در این هشتمی از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجای آوردند و جسم اسکندر را بجاک سپردند

متن در یونان

هنگامیکه اسکندر در بستر بیماری افتاده بود و اجل بر بالینش نشسته بود کسی نیکه در خدمت حاضر بود و در سوال
 نمودند که اینک این مملکت وسیع را بگردانند و اگر میکنی که در این وقت کشیده است از یونان تا هند و سستان
 اسکندر جواب داد تا بگردانم قیامتش از همه پیش تر است چنین می نماید احدی در میان کسانی که از او پیش
 ماند چندان لیاقت نه داشت که آن مملکت را تا آنجا مملکت اسکندر منقسم شد در میان

سعی و کس از سپیدان او از آنجمله مسدود یونان قسمت آنی بتر شد چون اهل یونان خرم کس اسکندریه
 شنیدند سعی کردند که مجد و آزادی خود را حاصل کنند و لیکن سعی آنها را هیچ فایده نبود و آنی بتر ملک آنها را سخر
 ساخت و آنها را ذلیل خویش نمود پس از او پسرش کسندرا ویرا جانشین شد در این بین سپیداران
 اسکندریه بکیت دیگر و افتادند و پروکس برخواست بمخالفت آگسی که والی مصر بود ولی منزوم و مقتول گشت
 پس از آن آنی کس سعی نمود که تمام اقتدار ملک را بقبضه خود در آورد ولی سپیدان دیگر چون از این
 حال آگسی بهم رسانیدند همه با هم متفق شدند در مخالفت او منزوم و مقتول گشتند و در نتیجه که واقع شد
 در ایس تمام اولاد و نهاد و کسان اسکندریه را این سپیدان و افسران تباہ و معدوم ساختند
 و بالاخره ملک اسکندریه منقسم و منقسم شد بچهار قسمت یعنی چهار ریاست کسندریه زمین مسدود یونان را
 مالک شد بکس دارا گشت بر اراضی تریس و اشبار بنبار سلوکس مالک گشت اراضی شام
 و سایر بلاد بر آن کشیده است مابین رود فرات در و کسندرا تالمی قابض شد مصر و فلسطین ریاست
 مسدود بنا کبصد و سی سال طول کشید و آخرین سلاطین آن بر سلس مغلوب و گرفتار شد بدست اهل سلطین
 رومی در سال کبصد و شصت و هشت قبل از مسیح در یونان استقلال و استقامت نمود انکا هشت تالی
 طویل بود و بعضی از ریاستهای ابرمه عظیمه آن با هم اتفاق کردند که آن را میخوانند اتفاق کلیان
 و لیکن عاقبت رومیان آن را باهمال کردند و یونان را صوبه نمودند از ملک خود در سال کبصد و چهل و
 شش قبل از مسیح ازین زمان که بعد تاریخ یونان مربوط و مخلوط است با تواریخ طوطی و دیگر

در ذکر مذہب قدیم اهل یونان

یونانیان را قدیمند ایان بزرگ و کوچک بسیار بود که پرستش میکردند چندان در ملک یونان
 اصنام بود که نوشته اند در بعضی از بلاد و امصار آن ایشس از خلق یافت میشد حیو پتیر را
 اعظم خدا یان میدانستند و میگفتند که در بارها مشرب بر فراز کوه الیس بود که واقع بود در شمال
 یونان بنکاسیکه مد و برق بود یونانیان کمان میکردند که حیو پتیر در چشم بود و نوایر گشت
 غضب خود را بجز جامی فلکند تا در سنه پنجاه و شش و شصت و هشت و نهم بعد از مسدود حضرت
 آدم علیه السلام سوئس که یکی از شاگردان حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بود رفت در یونان
 و آنجا را بدین مسیحی دعوت فرمود حال بهر عیسوی متند

علوم ادبیه و حکمت اهل یونان

در علوم ادبیه یونانیان سرآمد اهل جهان بودند و یونان بر هر ملکی نفوذ داشت و هیچ قومی سبقت

نیافتند بر اهل یونان در شعر و منطق و تاریخ همه خداوند شعرا می یونان معنی و نوازنده بود
 که پیوسته از جانی بجای حرکت و در یکت جای مقیم بود و در هر جا که میرفت اشعار خود را
 میخواند و میسر میشد که بیدار بکند مردم او را دوست میداشتند خود را غذای قبر او میشستند
 و قبر او را زیارتگاه قرار دادند و اتفاقاً اهل یونان بر آن بود که او از غیب طهم میبود و منزلی تمام داشت
 چنانچه امر لغتیس در میان عرب با جمله عقیده غالب مورخین این است که زمان نهمین صد سال
 قبل از حضرت مسیح بود و ما سئیش خداوند فصیح و بلغای یونان بود و نزدش بهترین مورخین
 یونان بود که او را بکتایه می خواندند و در تاریخ
 و شمار ایستیاغ عظیم پشانی بهم بود

تاریخ حکمای فلاسفه

ذکر مشاییر حکمای یونان که قبل از ظهور اسلام علیه السلام بر سر لمجان بر او نشاند
 بدانکه بسیاری از حکما بودند در یونان که مدرسه با و دارالعلومهای حکمتی بر پا کردند حکمای سایر
 بلاد و دانشمندان هر مملکت در فنون حکمت و ریاضی و اقسام طلسمات و نیز نجات خوشه چین غیر اینشان
 و ترویج علم حکمت میدادند که تا اکنون مردم عالم و بخصوصه اهل اسپانیا تا قیامت موجب حیرت آمد چنانچه
 تاریخ حالات هر یک از حکمای فلاسفه یونان را کماکان مضملاً بیان میشود تا معلوم گردد چه قدر ترقی نمودند در علم و ادب و
 ظهور صاحب حکیم هزار و شصت و نود چهار سال بعد از بسوط آدم بود
 صاحب پیر ادریس است و گروهی را عقیده است که اول پیغمبر ان آدم صغی و آخر ایشان صاحب بن ادریس
 و این طایفه را مشوب بصباب داشته صاحبین خوانند و معتقدین صاحب را پرستش آفتاب دستمالش
 کواکب از منقرضاست و محققین ایشان گویند که کواکب را یزدان مذنبیم بلکه این صورت را که منظر انوار کردگار
 قبله عبادت شناسیم و این طایفه در جهان بسیارند و از ممالک ایران در خطه خوزستان تا اکنون در کمال ذلت
 سکون دارند اما از سخنان حکمت انگیز صاحب است که مرد عازم نکس بود که از مقابله با خصمی که طاقت مقابله
 با آن ندارد احتراز جوید شمار دو بهم او گوید علامت کفایت انمال شده و غایت حکیم است برین طایفه و علم بسیار

صاحب

آمون حکیم

ظهور آمون حکیم هزار و شصت و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

آمون از جمله حکماست و این لقب اوست و اسم وی ثیلوخس باشد جنابش از شاگردان ادریس است و در خدمت آنحضرت بکل محضات حکمت پرداخته و کسب فواید علوم فرموده و ادریس او را بیک ربع زمین حکومت داد و بشکامیکه او را امور ساخت بدین سخنان وصیت نمود که ترجمه آن اینست فرمود ای آمون اول چیزی که ترا پان وصیت میکنم تقوی الهی است و اختیار طاعت دیگر آنکه هر کس را بگردی در جبه فرمان گذاری فرمائی بروی و جب گردان دوستم چیز ابا و دارد اول آنکه داند مردی بسیار ندکه حکم او را گردان بخاده اند و فرمان او را منقاد گشته اند دوم آنکه بداند زیر دستمان او آزادانند و بندگان نیستند سیم بداند که سلطنت او پانیده نیست بلکه در معرض زوال و فناست دیگر فرمود ای آمون هر قوم که ایمان با خدای نیاوردند و شریعت مرا خاشاک سازند در جهاد ایشان از پای کنش و در مقابله باطله با اجتماع جائز مدارد اما رعیت می آرد نزد کسی که نکوکاری پیشه کند و سیرم از کسی که بدکاری دست باز دهانا سلطان با رعیت سلطنت تواند کرد چون رعیت نماند حکم بر که خواهد آمد ای آمون تو کار آخرت نیکو گردان که خداوند کار دنیا تو سب کو فرماید از خویش را پوشیده سب در و در کارها با صافت مباش و در خص امور جسد میکن چون در کاری عزم کردی از خلاف آن برپیز و اول کیمیای بزرگ را حفظ فرمای و ایشان زرعیت کارانند چه لشکر با ایشان توان دشت و خزانه با ایشان توان اندوخت و اهل علم را گرامی دار و بر هر طایفه تقدیم تمام مردم مقام ایشان بدینند و حق ایشان بگذرد و طالبان علم را تربیت کن و مشوق باش تا همه روزه بر طلب سیرانید و هر که در ملک خلل اندازد قتلش را برودا کن تا دیگران از مثل آن خدگنند چه هرگاه ملک فاسد شود رعیت تبه کرد و دوسر که دزدی کند تنگش را قطع کن و هر که راه زندگرویش را بزن و چون مذکری با مذکری جمع شود او را با شش سوزان و هر ماه یکروز بکار زندانیان پرداز نامها و اسطومی در مجلس ماند و در کارها ماعتلا مشورت کن تا از خلل خود رانی در امان باشی و در عقوبت گناهان اندک شتاب کن و میان عقوبت و گناه راهی بسوی معذرت باز گذار و چون آمون خصمت یافته بدالملکت خویش میشد او را فرمود که بر سلطنت که گشت برین و سلطنت نایا و دیگران

ظهور استقلینوس حکیم هزار و شصت و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

استقلینوس شاگرد و خلیفه ادریس است و کسب معارف در حضرت وی نموده جالینوس در ذکر تعلیمش فرموده که سبالنه منقدین یونان در تعلیم وی بدینجا بود که قسم بنام وی با دمیگردند و بقراه در کتاب نمودن شاگردان را مخاطب نموده میگوید قسم است بر شما ای گروه فرزندان بجان موت و میوه و پدر من شما استقلینوس هم با اینوس در کتابی که مردم را بطلب ترغیب فرموده فرمود که طبیعت کلیه وی فرستاد با استقلینوس که ترا

تعلیمش

که ترا ملک کنن ساز خستند ز ما از اینک انسان گوئیم و در صیغه که بسوی اخلوق فیلیوف فرستاده نوشته است که ای
کاش بودی ما لو انتمی بودن مانند استقلینوس و در بدو کتاب جمیل البرالفة از اموریکه بالضرورة دلالت بر حقیقت
علم حکمت میکند پس است مشاهده اسکل استقلینوس و فرودیس صاحب کتاب قصص کوید که در مدینه رومیه صورتی
موضوع بود که با مردم تکلم مینمود و زعم مجوس و سیه آن بود که وضع آن صورت را استقلینوس بر روش حرکات
نجومیکرده است چنانکه روحانیت کوکبی از لولب سببه با وی تعلق گرفته و دین مالی رومی قبل از آئین
عیسوی عبادت نجوم بوده است و روش صابین داشته اند هم بقراط در کتاب عمود کوید که استقلینوس مانند ادریس
با عمودی از نو با آسمان صعود فرمود و کوید عصای استقلینوس از چوب درخت خلی بوده بصورتی که ماری بر آن پیچیده
باشد و جالینوس فرموده که عصای او از چوب خلی کنایت از اعتدال است چه خلی در کمال اعتدال باشد
و چون ما حیوانی درازتر است دلالت کند که علم صاحب خود را پیوسته زنده دارد و افلاطون در کتاب
نوامیس گفته که استقلینوس در بیکل مشغول تفکیر خدای بود که مردی دست زن خود را که حامله بود گرفته
نمود وی رفت و عرض کرد که من ازین عمل خبر ندارم استقلینوس با زن بدکاره رومی آورد فرمود که شوهر
در بیکل شمس ترا بلامست دعای بسند و تو با فلان پسر زنا میکنی عنقریب فرزندی زشت از تو بوجود خواهد آمد
پس از سه ماه که آن زن بار نهاد فرزندی آورد که دو دست علاوه از سینه بر آورد و بود هم افلاطون
در نوامیس کوید که شخصی برای امتحان مال خود را پنهان کرده نزد استقلینوس آمد و عرض کرد که مالی کم کرده ام
و برای حاجت بدکاره تو آمده ام استقلینوس با تفاق آن رفته آن مال را از جانی که پنهان ساخته
بود بر آورد و با او گفت هر که با نعمت خدای بهتر از آن نعمت فاقدان روزی چند بگذشت که چنین شیخ
که وی فرموده بود و سخی بخوی کوید که از آنچه اگت قدا و ثقات علیا معلوم میشود این است که ختراع
علم طب استقلینوس کرده و بعد از وی تا جالینوس که خاتم الاطباء است هفت طبیب مشهور بود
یاد آمد اول خورس دوم طینس نیم بر مایندش چهارم افلاطون طبیب پنجم استقلینوس ثانی
ششم بقراط هفتم جالینوس علی ابجد استقلینوس مردی پیچیده موی بوده موی زرخ فراوان
داشتند و پیوسته دامن جامه بر چیده میداشتند و نود سال زندگانی یافت چهل سال متعلم و چنانچه
سال معلم بود و در هنگامیکه ادریس نظیر فر داده بدار الملک فارس درآمد ویرا خطه بابل فرستاد
تا مردم را بکنی دعوت کند پس استقلینوس بزمن بابل رفته بهدایت اصحاب خوایت پروخت
و هم در آن زمین در گذشت از سخنان او است که عالم بی عمل و عابد بی معرفت بجز استیامانند که از طب
بزرگ کردانی فایده نبرد و هم او قراید که حاجت روانا شدن به از عرض حال بنا اهل کرانت گفت

غیب دارم کسی که اتقادی بر پیغمبر و تا از تعرض مرض همین باشد و از ارتکاب سیئات حذر نکند تا باشد یعقوب باشد بنام او

ظهور مایند و شش حکیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و سه سال بعد از بسوط آدم بود

مایند و شش حکیم از انکار بر و انشور است و از اجده حکمای یونان از انواع حکم شررا نیکو دوست میداشتی و بیشتر خاطر بدین فن پیش
سیکاشتی مقرر است که در زمان یونان آن نوع شررا که مثل میوه و ذکر و ذایل و قبیح باشد مردم را در صفات فیهیایم
شریک گفته فرمود یا گویند و آن نوع شررا که مثل فضایل و مدایح و مضایح و مزایای باشد یونانی طرا خود را گویند

مایند و شش مخترع شیوه شش مژده یا بود و این نوع سخن از مسودات خاطر صافی وی است

ظهور مقتدیس حکیم چهار هزار و سیصد و شصت و شش سال بعد از بسوط آدم بود

امقتدیس از انکار حکمای یونان است و اول کس است که در شناخت توحید لقی صفات از ذات بیرون کند
و فرماید ذات واجب الوجود است و وجود او ذات او و صفات موجب همین ذات است نه از اید بر ذات و در این

صفات همین ذات موجب اختلاف ذات نشود و او را کتابی است در بطلان معاد و حافی فضایل همین
الجمانی سلیمان بن داود علی بنسینا و علیه السلام در کتابی که خود مصنف و مؤلف بوده اند و در آن کتاب خود

فولیات نامیده اند که بمعنی جامع باشد عقاید مقتدیس را مفصلا برنگاشته اند و میفرمایند وی مقتدای حکمای هر سیه است
که قبل از او در سبب بهره مطلقا شیوعی نداشته و قاضی صاعد اندلس در طبقات الامم بدین بخت مرقوم فرموده شطری برنگاشته

ظهور ابنای قلس حکیم چهار هزار و سیصد و هشتاد و پنجاه سال بعد از بسوط آدم بود

ابنای قلس در میان یونانیان بدقت نظر متفرد و ممتاز است در او ایل حال جهت تحصیل علوم با رض مقدسه آمده
در بیت المقدس بشرف ملازمت داود مشرف شد و مدتی تنگه آنجناب معجز بود و گاهی از لسان حکیم استفاد

علوم همین بود بعد از تحصیل کلمات با زبان یونان مرجع فرمود و چون فهم عوام از او آن کلمات وی فایده بود
ملازمت او کرده و در نزد او آزار و انکار شش برآند اکبر باطنیه سمعیله تابع رای و نید محمد بن غیب الله

باطنی که از جمله مشاهیر علمای فرطیه عرب بود بتدریس کتب وی و مطالعه سخنانش مولع بود و غایب از این قلم
مردی مرتاض بود از دنیا سفرش و با خرت مقبل و او اول کسی است از حکمای یونان که معانی صفات

متعارضه آئینه رابشی و احد راجع داشته اقیانوس را از یکد با کجیست که مختص باشند با سماء
مخالفه محال میدانند و گوید آنجا غیر از ذات تعینی که اجمع همسبب است منزله و تیر است موجودی نیست بخلاف

باقی موجودات که آقا ایشان قابل کثرت است و اما با بسند آنها و با بنیاد و بنظایرهما و ذات حق از
جمع جات کثرت منزله است و گوید همیشه بیویت مقدسه حق یکسانی منصف است و آن ذات بعینه علم منزه و این

مخلفه و وجود عزت و قدرت و عدل و خیر و حق است یعنی این اصناف شرافه همین ذات است و گوید ششیا

ظهور

مقتدیس

ابنای قلس

پس بجا و کرده است و اول که در او از طبیعتی کشوده بسیطی معقول اجزا فرمود و بعد از آن سایر اشیا بسطوطه
از آن بسیط مبدع اول آنها را بناط با ماده مرکبات از بسایط تکون و ترکیب پذیرفته و گوید ابداع صورت از بسایط
نه بطریق اراده سابقه بلکه بجهت فقط باشد چون ذات مبدع عین علم و اراده است پس ابداع آن اشیا را
بجهت علت مستلزم آن است که در مرتبه تحقق علت البته معلول تحقق نباشد چه اگر معلول در مرتبه علت تحقق داشته باشد
میان ایشان محبت ذاتی خواهد بود و هر گاه که معلول بالذات متعارف علت باشد پس معلول معلول بودن اولی
خواهد بود از علت و همچنین علت بعلت اولی خواهد بود از معلول چون این بدیهی البطلان است پس با چار معلول
متعارف علت خواهد بود و معلول البته تحت علت بود و گوید معلول اول عنصر است مانی متوسط عنصر علت
و معلول ثالث متوسط آن دو نفس او این ترتیب بسایط بسوطات است و بعد از آن مرکبات و گوید که نطق
از تعبیر لطایف اسراری که در عقل و در بیعت نخواهد شده قاصر است چرا که عقل بسیط و متحد است و نطق مرکب
و متجزی و کا عقل اتحاد اشیا منفرقت است لهذا تجزیات را در موطن عقل مجتمع و متحد باید بود پس بوضوح
میست که بسنی هست حق متصف بود و هیچ از عوامل بسیطه و مرکبه بصفت وجود متصف نبود چون این
مفهوم بسنی متصف بود و هیچ بی از اشیا نبوده پس برآینه شیئی دلایشی هر دو مبدع باشند و گوید اول
بسیط است نسبت به عقل که عقل از وی فروتر است بیک مرتبه اما عقل بسیط مطلق یعنی واحد محض نسبت به جمیعت
علت و علت اولی واحد محض است و باقی همه مرکب یا ترکیب عقلی یا حیثیتی پس عنصر اول بالذات مرکب
خواهد بود از محبت و غلبه و این دو وصف از عنصر اول بوساطت این دو صفت جمیع جواهر بسیطه روحانی
و جواهر مرکبه جسمانیه ابداع پذیرفت و چون این دو صفت عنصر اول با دو صورت او مبدع تکون جمیع مکون
برآینه جمیع روحانیات رحمت خالصه متنوع منطبق اند و تمامی جسمانیات بر غلبه و مرکب از روحانی و جسمانی
بر مجموع طبیعت محبت و غلبه و گوید مقدار محبت و غلبه شناخته میشود بمقادیر روحانیات و جسمانیات و این
چند است که انواع و اصناف مزدوجات با یکدیگر ایتلاف و استیام دارند بخلاف تصادفات که با یکدیگر
مختلف و متافرد و آنچه در کتاب از ایتلاف و محبت است بواسطه غلبه صفات روحانیات است و آنچه از ایتلاف
و غلبه است بواسطه استیلا صفات جسمانیات و میشود که محبت و غلبه هر دو در نفس واحد جمع شود باعتبار
و اخلاف مختلفه و گاه باشد که هر یک در نفس باشند و بنا بر نفس محبت را بشتری و زهره اضافه کند و غلبه را
بزحل و مریخ و گوید که یا این دو گوید که منحن میشود بصورت سعد و نحس و گوید که نفس نامیه قشر نفس بهیچ نیست
و نفس حیوانی قشر نفس نطقی است و نفس نطقی قشر نفس عقل و از این معلوم توان کرد که هر نفسی که در مرتبه اولی است
قشر مرتبه اعلی است و گاه از قشر و لب بچید و روح تعبیر کنند و گوید عنصر اول تصویر نمود در عقل آنچه نزد

او بود از صور عقلیه روحانیه و عقل تصور نمود در نفس کلیه آنچه از عنصر اول استفاده کرده بود و نفس کلیه
مستفادات خود را از عقل در طبیعت کلیه صورتی چند حاصل شد که همیشه هر چه مشا بهت نه طبیعت داشت
و نه بعقل روحانی لطیف بعد از آن عقل چون از روی توجه متوجه آن صورت گشت و مشا بهت را روح و اجساد
که در اجساد و قشور محقق بود پذیرد و اتم و اکل نمود بر روی محقق گشت که بسی از صور حسینه شریفه بهتیه یعنی
صور نفوس جزئی که مشا کلند صور عقلیه روحانیه لطیفه را در تنگنای اجساد گرفتارند خواست که بتدبیر
و تصرف آن لبوب را از قشور جدا ساخته نوعی نماید که آن لبوب را با اصل خود که عبارت از نفس
کلیه است ملحق کرده اند و گوید که خاصیت نفس کلیه عشق و محبت عقل است چه هر گاه که نفس کلیه را
نظر بر حسن و بجا عقل می باشد همچنان محبت و عشق او بر روی استولی میشود که غیر از طلب اتصال عقل بلکه
اتحاد با وی هیچ چیز دیگر متوجه نمیکرد و بخلاف طبیعت کلیه که خاصیت آن غلبه است بواسطه آنکه چون
طبیعت کلیه در اصل فطرت از ادراک مرتبه نفس و عقل و دریافت کمالات ایشان محبوب است در روی
شوق اتصال و طلب اتحاد با ایشان که عبارت از محبت و عشق است منقود بود لهذا از طبیعت کلیه همیشه
قوی متضاده ظاهر میشود و در بساط مانند ارکان که هر یکی از آنها ضد دیگر است و اما در مرکبات مانند
قوی مزاجی طبیعی و نباتی و حیوانی و گوید چون طبیعت کلیه از ادراک مافوق خود محبوب است لایزال از ادراک
نفس کلیه و عقل ثمر و عصبان موسوم است و همچنین نفوس جزوی چون بواسطه آنکه از کلیه خود دور افتاده اند
و از ادراک لطایف حسن و بهاء عالم محسلی روحانی عاجز مانده در مقام اطاعت و انقیاد طبیعت
کلیه در آمده باستیفاء لذات عالم محسوس که عبارت از مطامع بنیته و مشارب رویه و ملاها
طریقه و مناظر بهتیه و مناجح شیهه مغرور گشته اند از مقصد اصلی خود دانسته اند چون نفس کلیه تر طبیعت
کلیه و اضلال و اغوای آن نفوس جزو را مشا بهت نمود حسندوی از اجزای خود که لطف و ازکی و آفرینش
بود از نفس بهیمی و نباتی و بسبب آن جزو نفوس متغیر بودند از لذات محسوسه بسوی ایشان فرستادگی
در اصلاح ایشان نماید و ایشان را بعالم نویش گرداند و یاد دهد آنچه را فراموش کرده باشد و پاک کند
ایشان را از دناسات کتبه و نجاسات حارمه دینی و پیغمبر که در هر دوری از ادوار در وقت استیلا
احکام طبیعت و امتلاء آن عالم را بر سنت عقل و عنصر اول اجرا میفرماید نزد ابنا و نفس عبارت
از آن جزو شریف است و گوید از ایشان آن جزو این است که بلا حله رعایت قاعده محبت و غلبه که طریقه
مرضیه عقل و عنصر اول است بعضی نفوس جزویه با حکمت و اقامه بر این حقه یا موغله حسنه و دلایل خطای
ایشان لطف گرداند و بعضی را بطریق قهر و غلبه بر او سدا در رسانده بکن خلق کاتب محبت و و داد

خاندوگاه با ضرب نمیشد آید از کرامی باز دارد پس درین هنگام ناچار آن نفوس جزویه شریفه
 که در تنها در بند توهمات باطله آن دو نفس مضطربه متوجه بودند بکسوت صلاح و سداد در آیند و صفت
 شوائب ایشان بجهت خیر و صدق تبدیل یابد و صفت غضبیه بغلبه بر شرور باطل بدل شود پس آن نفوس
 جزویه شریفه باین دو نفس مضطربه متوجه بعالم روحانی صعود می نمایند و در آن عالم این دو نفس بمنزله جسد
 آن نفوس جزویه شریفه خواهد بود چنانکه درین نشاء بمشابه جسد بوده اند چون هلت غایبه بعثت بنی
 استخلاص نفوس جزوی از طبیعت کلیه مستمره ناچار باید نبی خلقا و خلقا مرضی القصور و الشامل باشد
 بحیثی که هر چه او کند و فرماید محبوب و مرغوب الی کمال تواند بود تا اینکه بمعادنت کثرت اجبار اضا داد
 خود غالب تواند آمد و نفوس جزویه را استخلاص تواند داد علی الجمده می اقول کسی است از حکمای یونان که قال
 کمون و بروز شده و کون و فساد و استیصال و منور ابطال نمودند و معتقد می آن است که هیچکس از جنات
 اربعه که البط بسایط اند با یکدیگر استیصال پذیر نیست و آنچه سایر حکما آنرا استحال میدهند نزد او رابع بیگانه
 و تکلف و کمون و بروز و ترکیب و تحلیلست و ترکیب در مرکبات نزد وی منی بر محبت است چنانکه تحلیل
 در محلات منی بر غلبه و حق تعالی را بنوعی از حرکت و سکون نسبت میدهد که عبارت از فعل و انفعال باشد
 و در اثبات معاد گوید که این عالم بروحی که گفتیم نفوس جزویه مثبت بطبیاع و ارواح خود و ارواح متعلق بایجاب
 ابدان و مدتی برین حال باقی خواهند بود تا آنکه آخر الامر نفس کلیه استغاثه نمایند نفس عقل التجا
 و تصریح کند و عقل از حضرت باری تعالی طلب استخلاص کند باری تعالی بفیض خود نفوس جزویه قشاکه
 کرد و زمین بنور آسمی روشن و مستفی خواهد شد و نفوس جزویه از تنگنای شبکات ابدان و آرسه
 بکلیات خود طحی میشوند و در عالم خویش مسرور و مجبور قرار و آرام میگیرند و در آن وقت سرور من کمال القدر
 نورانی من نور ظاهر میشود و بعضی از اصوات زمین بنور آسمی که در کلام حکیم است گویند که مستعد بجا و جسمانی بود

ظهور انجیما پس حکیم چهار هزار و سیصد و نود و پنج سال بعد از بیوط آدم بود

انجیما پس از اکار حکمای یونان است که از جهت استفاده علوم بجزت و او آدم مدتی بتلذذ جنابش روز
 میگذشت و قوف و می ارض مقدسه سبب آن شد که بعضی از مورخین او را از اهل فلسطین نوشته اند
 علی الجمده گوید باری تعالی ازلی و ابدی است یعنی اولیت و آخریت را بسرادق جلالش مجال تفرق
 نیست مبداء ایجاد اشیا اوست و از حوصله ادراک خلق بیرون است هویت او که مبدع جمیع موجودات
 یکتا و منفرد و واحد است نه مانند واحد اعداد چنانکه این متکثر میشود و ذات باری تعالی از متکثر منزله بیگانه
 و گوید صور جمیع مبدعات در علم آسمی ثابت بود پس در علم قدیم جل شاناه صعود غیر مستناعی خواهد بود و چون

انجیما

انتقاش صور مبدعات در علم ازلی مستقداست نظیر آن از نسبت صور شبها که در لاکن میگوید با وجود
انتقاش صور غیر متناهی در او است باری تعالی بجز ذات بگردد معلومات و تغییر آن بتغییر معلومات ملازم نیست
و خلاصه دلیل وی آنست که گوید حال ازین دو احتمال بیرون نیست یا آن است که ابداع اشیا از حق بحسب
اتفاق روی نموده نه بروفق علم او و این احتمال قبیح است بذات کامل بزدانی و احتمال دیگر آن است
که ابداع اشیا بروفق آنچه در علم ازلی او بود نموده و این ناچار مستلزم از نسبت صور شبهاست و گویند
تعالی اولاً بوجدانیت خود صورت عنصری ابداع فرمود و صورت عقل بایده حق از آن عنصر ظهور پیدا
و بعد از آن عنصر طبقات عقل بیک دفعه بی ترتیب زمانی بصور غیر مستنابی شلیس شد و بعد از آن صورتی
که در آن طبقات حادث گردیده در هر عالمی بعد از عالمی بحسب ترتیبی که در طبقات عالم قرار یافته
شکل مییافت و ظاهر میگردید تا آنکه بر تیره رسید که انوار صورت در میوهی کم شده و میوهی سینه نعلیت
سوسوم گشته در زلزلیت و خست بر تیره رسید که استعداد قبول صور نفس روحانی و نفس حیوانی و نفس
نباتی نیز از وی متفکک گشت و با بجهت آنچه هنوز قابلیت حیات و حس دارد از آن نور تواند بود و گویند
این عالم زوال پذیر است چرا که نسبت این عالم بآن عوالم نسبت قشر است باللب لاجرم قشر را دور
اندازند و ثبات این عالم بقدر آنچه از انوار آن عوالم در وی باقی مانده خواهد بود و اگر از انوار انعام
باین عالم تخرج نبود بیکی طریقه العین فانی و ناچار سینه شدی لهذا ما دام که هر یکی از عقل نفس
جز خود را که تخرج است باین عالم صافی و خالص نگردد اندک و زوال را درین عالم راه نخواهد بود
و چون این هر دو را جزاء خود را مستخلص کرد از انوار این نشاء بصیرت ظلمت اصلی که قبل از تخرج
با عوالم نورانی داشت باز میگردد و نفوس خبیثه هر کس بی نور و سرور درین ظلمت آباد باقی میمانند
و گویند سبب اجمیع مکونات عالم حدوث از اجرام علوی و اجسام سفلی هو است آنچه از صنوع و
تکون پذیرفته لطیف و روحانی است و آلوده دنس طبیعت نمیکرد و زوال نمی پذیرد و آنچه از کده
تکون پذیرفته کثیف و جسمانی است و قابل دنس و معرض فنا خواهد بود پس هر که از ساکنان این عالم
بمستلذات ناپایدار این عالم انس نکیرد و در عالم کثیر اللطافه و ایم التبر و خواهد بود و بر معارج
نور صعود تواند نمود و هر که دامن طهارت خود بآن چرکن آلوده گرداند ابد الابد در سفلی سافلین ماند
طورتا لبوس حکیم چهار هزار و هشتصد و هشتاد و هشت سال بعد از نبوت آدم بود

باین عالم

تا لبوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الراس شمر متذکر باشد روز کار خویش را صرف
تحصیل علوم حکمت نموده و در فنون حکم دانا و صاحب رای بوده لکن پیشتر در علوم ریاضی رنج برد